

در خط اوج آرزو

گزینۀ شهر

اسحاق دلگیر

نشر کرده شورای ولایتی اتحادیه نویسندگان ولایت باغ



فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل
پست بکس ۵۳۱۸

درخت اوج آرزو



گزینۀ شهر

اسحاق دلگیر



نشر کردۀ شورای ولایتی اتحادیہ نویسندگان ولایت باغ

Farhad Anwari Book Agency
Malik Nawaroz Market
Arbab Road - Peshawar



کوتاه سخنی پیرامون شعر و شاعر این گزینه

خواننده عزیز !

کتابیکه اینک فراچشم شما قرار دارد نخستین گزینه مستقل است از اشعار محمد اسحاق دلگیر شاعر توانمند و آگاه - مسئول شورای و لایتنی بلخ اتحادیه نویسندگان ج . د . ا که بزبور چاپ آراسته شده است . دلگیر از سالیان درازی بدین سودست اندر کار شعر و شاعری است . شعرهای دلگیر بیشترین مایه را از واقعیت های عینی جامعه ما و آن رویداد هایی میگیرند که در سیر پیشروانه تاریخ میهن ما برجستگی ویژه ای دارند . دلگیر در سروده ها و غزلواره هایش اندیشه و پند را با خوبی با هم گره زده و در گزینش و کاربرد واژه ها از خود چیره دستی خاصی نشان داده است . او شعر را نه فقط انعکاسگر احساسات 'عواطف' هیجانات و حالات درونی شاعر در پیوند با واقعیت بیرونی بلکه ابزار نیرومند و حربه برای بخاطر مبارزه علیه بدبختی ها و نا پسامانی های جامعه و دگر سازی انسان و اجتماع انسانی میدانند و آن را چونان فریاد لرزاننده و بانگ هر صلابت جهت فراخوان و بسیج توده ها بسوی رزم و کار سازنده بکار می برد .

دلگیر شاعر است آگاه و رسالت بردوش که خط خود را در دور راه تاریخ کثونی میهن ما معین کرده و به هرش تاریخ که « در گدم صف قرار دارد ؟ » پاسخ بخردانه داده است . هم از این سبب شعرا و

با حفظ ویژگی های شعری، از سادگی خاصی برای همگان برخوردار
 داراست. زیرا او همان استوار و بی هراس به فردای چین و انقلاب
 دارد به همین دلیل است که در شعر او هیچ گونه غمگینی های تصنعی و
 عمدی جهت ایجاد تعابیر چند پهلوی که بعضی از روشنفکران
 حسابگر ما از آن چون پوششی بر نوسانات فکری دلهای روشنفکرانه
 و نا باوری های کوتاه بینانه به آینده سود می برند، دیده
 نمی شود. دلگیر شاعر است اما نه شاعر برج عاج نشین. او تعهد خود
 رسالت شعری و سهمیر از همه آهنگد موطن و سر دیش را عمیقاً درک کرده
 و از اینکه در شعرش کلامی، بایک رویداد بزرگ تاریخی و یا پیوند
 دیرینه دوستی و دو خلق و دوسرزمین هم سرزرا به ستایشی بیکر دهد راسی
 ندارد چون میداند که آینده بر بنیاد همین واقعیت ها بنا
 یافته و هر آنچه با آن ها مرتبط است رخ پسوی آینده دارد و
 نا میراست. مادر حالیکه کار دلگیر و شو رای ولایتی بلخ
 اتحادیه نو پسندگان در امر فراهم آوری زمینه نشر این
 مجموعه و چند نوشتار دیگر را در پرتو اهداف و آرمان های
 انقلاب بر شکوه نور و مرحله نوین آن- این افق گشای خوشبختی و
 شکفتگی فرهنگی مردم و آبادی میهن می ستائیم. چاپ «درخت
 اوج آرزو» راه گامیه علاقمند ان شعر و ادب شاد باش سی گوئیم
 و همه شعر دوستان دیارمان را از زلال گوارای شعرهای «درخت
 اوج آرزو» محظوظ می خواهیم.

فیاض «مهر آئین» مسؤول تبلیغ، ترویج، و آموزش
 کمیته حزبی ولایتی بلخ

به نسبت بیست و پنج سال لگت باید گذاری ح. د. خ. ۱۰
پیشکش :

به توده های بپا خاسته میهن انقلابی ام که در هر گام پیکار
با پاسداران هلاکتی و پتیاره کی ح. د. خ. می آفرینند .
د لنگیر

دل نا کام

تو شاهد هر محفل من شهره بر سوا یی
تو از دل من غافل من کشته تنهای
جنگ امت مرا با تو ای مهوش مشکین مو
کز جان تو انم رفت وز دست شکیبایی
بادرد تو بستیزم و ز ناله نپر هیزم
صد و لوله انگیزم چون عاشق شیدایی
از عشق تو ام کا فرای لعبت کا فردل
وز مهر تو ام ترسای مهوش ترسای
از آه دل نا کام صد بار حذر باید
کا این شعله زند آتش در گنبد مینایی
چشمان خموشش را بهنگر که کند «دلگیر»
امشب ز سر مستی اقرار به گویایی
قوس سال ۱۳۴۰ - لنگرخانه - سزار شریف

خواب

می گریزد از من سیردیده ام
شبح او در بیشه تاروسیه
می بردره تیز درد نهال او
سایه پندار من در نورمه

* * *

گاه می بینم که می آید ز دور
در سکوت نیمه شب آوای او
طائر اندیشه من می رود
بال کوبان در پی نجوای او

* * *

باز می بینم که او ایستاده است
در یکی از کوچه های روستا
هلهله در روستا افتاده است
از ورود دختر نا آشنا

نیمه عریا هست جسم نازکش
 در لباس دلفریب غریبان
 بر سراپای سپیدش خیره اند
 دسته‌بی از روستایی دختران

* * *

باز دیدم او بمن نزدیک شد
 دل تپید از شادمانی در برم
 جسم از جا تا بایستم پیش‌روش
 اوه این خوابست و من در بستم !

• عقرب سال ۱۳۴۱ - لنگرخانه - زارشریف •



فروردین آرزو

یاد ایامیکه من طبع روانی داشتم
در میان سینه گنج شایگانی داشتم
بود فروردین و من در پیشگاه دوستان
از گلستان معانی ارمغانی داشتم
یاد ایامیکه در گلزار طبع خویشتم
لاله‌هایی، ضیهرانی، ارغوانی داشتم
بر مظهر شعر خود زانندیشه‌های تا بناك
اختران آتشین و کهکشان‌ی داشتم
بی‌نیاز از نورمه بودم در شبهای تار
روشن از ناهید و پروین آسمانی داشتم
فرودین آرزویم جلوۀ پائیز بود
صد بهار آرزو در مهرگونی داشتم
در سکوت نیمه شبهای ملال انگیزی
آه آتشبار و فریاد و فغانی داشتم
و چه زیباروزگاری بود که خون جگر
نغمه جان بخش و شعر دلستانی داشتم
حمل ۱۳۴۲ - لنگرخانه - سزار شریف

گل پندار

تاریک شد ستاره شبخیز شا مگاه
ماه دوهفته جانب مغرب افول کرد
خاور به تن کشید حریر سپید رنگ
روح سحر به به کالبد شب حلول کرد



در کشتزار سبز افق نسترن دمید
وز گوشه های دور وزیدن گرفت باد
پیچید در فضای پر از عطر و نیمه رنگ
آوای عاشقانه مرغان با مداد



من های تک درخت کهن ناظر بهار
«ای بس بهارها که بهاری نداشته ام»
میسو ختم بیاد تو هر شب بسان شمع
جز گریه در فراق تو کاری نداشته ام



باز آیی با نسیم رو انپرور بهار
ای گلشن پراز گل من لاله زار من
ای اختر شبانه وای صبح وای شفق
وی ماه شب چراغ شبستان تار من

آنرا که لاله و گل و سهتاب روی تو ست
 بی تو و را بهار غم آویز ورنه جز است
 دور از تو نخل خاطر غمناکم هر بهار
 بار آور شکوفه خونین یاد هاست

* * *

بلاز آ که سی پهای تو افشانم از نشاط
 يك بوستان شکوفه اشعار خویش را
 هر گردای فرشته که تار یزمت پیا
 گلهای نو شکفته پندار خویش را
 نور سال ۱۳۴۴ - مزار شریف



مرغ بریده پر

ای شعرای عقاب افق آشیانه ام
ای طائر سبک پر صحرای نوردن
ای شعرای شراره سوزان آرزو
ای شعله شهاب شبستان سرد من

* * *

پرواز کن بسوی افقهای دور دست
همراه با نسیم دل انگیز خاوران
پر گیر و پر چکاد گران صخره ها نشین
ای شعرای کبوتر گم کرده آشیان

* * *

پر شور شو چو رعد خروشنده تا فتد
از نعره تولرزه در اندام روزگار
حیف است اگر خموش بهمانی و نیستی
تو فنده همچو موج خروشان رود بار

* * *

ای شعرای شقایق رنگین آرزو
ای شاخ پر شکوفه دوزخ بهار من
اشک فرو چکیده به دایمان زندگی
از دیدگان مردم همروزگار من

باشد کز آرزو گه ما نیز بروزد
 بردشت لاله پروردل هانسیم سرد
 باشد که جاودانه بتا بد فروغ مهر
 روزی بر آشیانه سرغان شب نورد

× * ×

باشد که از کرانه صحرا رسد بگوش
 با ننگ درای محمل یاران همسفر
 باشد که بشکفتد فلق صبح راستین
 ای شعرای ترانه سرغ بریده پر
 مرطان سال ۱۳۴۶ - مزارشریف



در رثای روان شاه ملک الشعرای «استاد بیتاب»

عزای دو استاد

دردا امیر مرزسخن از دیار رفت
استاد چیره دست اذب از کنار رفت

هر زد ز بوستان هنر عندلیب شعر
اورفت و باغ رفت و چمن با بهار رفت

دردا که باز ملک سخن بی امیر شد
«بیتاب» ازین سراپه ناپایدار رفت

استاد چیره دست و توانای وقت خویش
یعنی غزلسرای بسی نامدار رفت

دشت و دمن ز غصه سیه پوش گشته است
کبک «دری» ز دامن این کوهسار رفت

تا رفت سوی خاکسپین اختر ادب
یک آسمان ستاره ورا تا مزار رفت

ای شعر بعد ازین کی توان شد امیر تو؟
جادو بیان و خامه جادو نگار رفت

زین بعد در تصرف انگشت کیستی؟
آنکس که بود مرز ترا شهریار رفت

تا واقف وفات امیر سخن شد م
اشکم زهر دودیده چون چشمه سار رفت

آری دل شکسته درد آشیان من

از غصه وفات وی از اختیار رفت

از سرگ میر ملک سخن سوختم چو شمع

دودم بر آسمان ز تن پر شرار رفت

مجدوب موج لکھت گیسوی پر شکن

مفتون عشوه‌های دلاویز یار رفت

آن شاعری که کلمک گهر بار او همیشه

کردی و راغزال سخن درشکار رفت

او «مرد و شور و درد و نوامرد شعر مرد»

او رفت و سبزه رفت و صبار رفت و سار رفت

آمد بهار ولیک ز باغ سخن نگر

نیلوفر و بنفشه و باغ و بهار رفت

تا شد خبر ز رحلت درد آفرین او

«فکری» بسوش چاک و بیتاب و آوار رفت

نازم وفا و عهد عزیزان با وفا

بنگر بزیار خاک و را غمگسار رفت

اشک دگر ز دیده فشانیده شد زغم

آه دگر ز سینه چو دود از شرار رفت

گسترده شد بساط عزای دو نکته سنج

یک تن بگریه آمد و یک اشکبار رفت

از محفل عزای دو استاد نامدار

دل سوگوار آمد و جان سوگوار رفت

* * *

یارب به اعظمه که رسول کریم تو
سوی تو از کنار صحاب کبار رفت

بخشای هر دورا به کریمی کزین سرا
هر دو به لطف و فضل تو امیدوار رفت

۱۲ حمل ۱۳۴۸ - مزار شریف

یادداشت: سرگامتا د فکری سلجوقی بلو فلت استا دهمز مان اتفاق
افتاد لذا از آن دانشمند گرامی نیز ذکر به عمل آمد.



فریاد

بهارزای سرز بیداد از فغانم
که من آهنگ فرمان زمانم
سرود ر ستغیز بی نوا یان
شرار جنبش زحمت کشا نم
درای کاروان آرزو ها
خروش سینه پو یشکرا نم
طنین نعره تا ر یخ فردا
صدای چرخش چرخ زمانم
مایست ای اهرمن در رهگذارم
که من عصیان نسل نوجوانم
لهییم، آنشم، سیام، خروشم
شرارم، شورشم، شورم، فغانم
برافرازم درفش سرخ پیکار
که من فرزند خلاق قهرمانم
ثور ۱۳۴۰ - زندان مزارشریف

به ناسبت روز مادر

مادر

مادر !

به سپیده به سحر

به فروغ شفق شامگاهان

به سهیل و فلک و کاهکشان

به سرا پرده مهتاب شب آرا قسم است

به بهار و گل و صحرا قسم است

به شکر خند زرافشان شهاب

به گل وحشی نیلوفر نورسته به آب

به سکوت ساحل

به خروش دل دریا ی غریبوا قسم است

* * *

مادر !

به جدایی به وصال

به سفر کرده عزیزی که رسد از ره دور

به سرشکی که در هنگام وداع

ریند از چشم دودل داده تنها قسم است

به تهی دستی بر زیگر پیر

که سیه سوخته از رنج گران

و شب هنگام از وی طلبید
 زن و فرزندش زن
 مادر، به لب خشک یتیمانی که از بهر سوال
 در شب سرد و سیاه
 نا صبورانه و با بیم و امید
 پنجه ساینده دروازه دارا قمع است
 به فروزنده شرر
 به خروشان تندر
 و به گلپا نک روان پرور سرخان سحر
 به فریب چمن و باغ شکوفا قسم است
 گرد و صد بار پیرسند مرا
 که عزیز دل تو کیست ؟
 بگویم مادر بگویم مادر

جوزا مال ۱۳۵۰ - مزار شریف



شاعر در سال ۱۳۵۱ صفحه ۱۰۰ بی روزنامه بیدار را ترتیب می‌کرد
افضل «شهیر» که بحیث مستوفی و وکیل ولایت در بلخ کار
می‌کرد بخاطر نشر یک قطعه شعرش در صفحه خردمند شده و چند بیتی
را بشاعر فرستاده بود که شاعر نیز چند بیتی را به گونه ارتجالی
سرود و به او فرستاد و اینک آن چند بیت و پاسخ آن

به شاعر جوان «دلگیر»

«دلگیر» ز ما برای تو عرض سلام باد
بعد از سلام مکرمت و احترام باد
نام مرا ردیف بزرگان نموده‌ای
نامت بزرگ و مرحمت مستدام باد
ما از کجا «سنایی» و «قائمی» از کجا
این لطف بیکران تو بر من حرام باد
شکرانه عطوفت همواره ات دعا
لیکن بر این دعائیه ختم کلام باد
جوزا ۱۳۵۱ - مزار شریف - افضل شهیر

پاسخ شاعر «شهیر»

ای شهره در قضیلت و اندر سخن «شهیر»

از من به پیشگاه تو نیز احترام باد

خواندم به شوق چاشمه جانپرور ترا

ای مرترا همای سعادت به دامن باد

گفتی ترا ردیف بزرگان نموده‌ام

نام تو در قطار بزرگانند مدام باد

با یلد شدن «سنایی» دوران خویشتن

اورفت و مرترا هنر و شعر و نام باد

در هر دلی شرار غزل همچو «مولوی»

در هر سری هوای سخن چون «خیام» باد

در خانه «سنایی» و «جاسی» و «انوری»

خاموشی چراغ سخن بی دوام باد

تا بشکند سکوت غم آویز شهر شعر

بر هر لبی ترانه و بانگ قیام باد

رزم است زنده گانی و شعراست همچو تیغ

این دشمنه جاودانه برون از نیام باد

وصف گل و فسانه بلبل به کار نیست

سوز و گداز و شور و گریه در کلام باد

گلزار طبع شعرتو جاوید پر ز گل

این مصرع در جواب تو حسن ختام باد

جوزا ۱۳۵۱ سزار شریف دلگیر

تکدرخت

دل به فریاد آمد از اندوه جانفرمای من
شعله خیزد هر نفس از آتشزای من
تکچراغ آرزو از یاس خاموشی گزید
تیره شد تار پیکتر شد شام بی فردای من
روزگاری شد که باشد مونس تنهایی ام
درد من ، فریاد من ، اندوه من ، سودای من
بی تأمل می توان برخواند اندر یک نگاه
آیت اندوه فرسایشگر از سیمای من
با همه سنگیندلی ایکاش آگهی شدی !
ذره بی ازرنج همچون کوه ها برجای من
سوختم در عاشقی اما نالیدم گهی
در شکیبایی نباشد هیچکس همتای من
از نهیب خشم بدخواه ای منم در عشق ، هست
تا که بر اوج غرور بارور ماوای من
مدعی بیهوده می خواهد که شاخی بر کند
از تنای و ر تکدرخت همت والای من
عقرب سال ۱۳۵۲ - نظارتخانه ژاندارم مزارشریف

بر سر خود زین قر با نپان فاشیزم

اشک

شهید راه میهن راه آزادی

روانت شاد

درود آتشین من نثار ت باد

بغواب آرام

بغواب آموده ای قربانی بیداد جلادان خون آشام

که دور وحشت و بیداد جباران که نفرین باد برایشان

پایان یافت

طاسم شوم افسوسنگستران بد گهر بشکست

گذشت آنروزهای تار

گذشت آن لحظه های تلخ و زهر آگین و ظلمت بار

که جباران بی آرم

بجرم عشق میهن هر کسی رازنده اندر گور می کردند

و نان خشک فرزندان شان در اشک ترسی بود

و صدها کودک معصوم بیرون از در زندانها هر روز اندر آرزوی

دیدن روی پدر می بود

* * *

شهید راه میهن ای که گاه مرگ می گفتی

مباد از جور جباران ملال و ترس در دلها

که پایا نیست هرگز وحشت و بیداد ما تمزا

تو می گفتی

بغون سرخ همزمم

به گور بی نشان کشته خونین کفن سو کند
به فریاد جگر سوز برادرها، خواهرها، مادرها
به اشک گرم اطفال شهید هموطن سو کند
که سرخ آتشین فریاد آزادی
سرانجام از فراسوی افق پرواز خواهد کرد
و رود موج خیز خشم بهمن پروران آخر
رهش را درد بار آرماینها باز خواهد کرد

* * *

بغواب آرام

بغواب آسوده ای قربانی بیداد جلادان خون آشام
که یاران دلیر تو دژ بیداد بشکستند
و بر پیکار گاه تو

دوباره بیرق آزادی افراشتند با
سرآمد روزگار تلخ و تاریک و روا لفرما

* * *

روانت شاد

درد آتشین من نشارت باد

شهید راه

بهمن

راه - آزادی

همبستگی

ای وار هیدگان طلسم هزار فسون
ای چهره های سوخته از رنج بیکران

- یلا ب رمتخیز شما باد پر خروغن

همبستگی ژرف شما باد جاودان

* * *

دیگر شما به همت والای خویشتن

از بند دشمنان فسونگر رهیده اید

با خنجر نبرد فرا اوج و بی آران

مردانه قلب دیوسیه را دریده اید

+ * +

گرتیره رأی خصم سیه کار و فتنه گر

اندر کمین جنبش مردم نشسته است

با کی مکن که جنبش خالق است همچو سیل

کس راه سیل با خس و خاشاک بسته است؟

x x x

بیگانه با چدروی کند قصد کارزار

اورا مگر شکست نیاکان به یاد نیست؟

همبستگی خلق سلاحشو ر خاک ما

کوه است و کوه را خلل از هرز باد نیست

+ + +

اینجادرفش - رخ‌هایی در اهتزاز
اینجا فروغ جبهه‌ها خلق است و انقلاب

هرفته‌ای هر دسیسه در پنجاست بی اثر
هر نقشه، نقشه ایست چون نقش بروی آب
حوت ۱۳۵۷ - مزار شریف



مینوی میهن

ای وطن ای نام پاکت را شکوه بیکران
ای میهن مهد کهن گه نامه نام آوران
ای گرامی سر زمین شیر مردان دلیر
وی سبارك خاك چون مینوی میهن پروران
رودها بت را نوایی وان نو اروح آفرین
کوهسارت راهوایی وان هوا در تن روان
سرزمین دین و دانش سرز شمشیر و شرف
مظهر ننگ و غرور و مهد روشن گوهرا ن
پرور شکاه جلال جاو دانی از قدیم
چهره آرای شکوه پایدار از باستان
مین آزادگان سرز سحر در آسیا
مان دانشوران رای گستر در جهان
شهره در آزادگی پرورده دا مان تو
از کران باختر تا انتهای خاوران
هر چه شد فرزند تو اما نشد در زندگی
برده دست اجانب بند و بیگانه گان
در حقارت زیستن ننگ است سرآزاده را
این سرود جاودان تا مرگ ما را بر زبان

ای وطن ای خاک، خاکت از مصائب شکوه گر

ای وطن ای سنگ سنگت از مظلالم در فغان

باز خواهد دشمن دیرینه بر ما چیره گی

بلاز جوید و به تو سر لشکر غارتگران

بی خرد خصمی که از اسلاف ما اسلاف او

مربدل به هفتقه دارد دغا های خوارچکان

باز می خواهد که با افسون و نیرنگ و فریب

در قبابی «دایه دلسوز تر از مادران»

بر کشد ابنای برنای وطن در خاک و خون

بر فروزد آتش بیداد اندر خاک نمان

خانه تاراج و شرف با مال و بیرق مرنگون

این بود آئین سلاوانه آد بخوارگان

+ + +

گر نشد تقه تین دژ خیمه روستنقی

گر نشد کوتاه دست اندازی اهریمنان

با همه صبر یکه ما داریم در جنگ و ستیز

با همه صلاح که ما خواهیم ز ابنای جهان

ما و میدان نبرد و ما و شمشیر و تفنگ

ما و خونین رستخیز و ما و خشم بی امان

* * *



تا بود آسوی سرکش را خروشان موج‌ها
تا بروید لاله‌های سرخ در صحرا کران
تا افق را صبح باشد جامهٔ سیه‌مین به تن
تا شبانگاه «هر فلک پیرایه بندد اختران»
در فروغ تا به ناک سهر و مه پادا بلند
هر چه آزاد کی بر سیه‌مین ما جاودان

دلو ۱۳۵۸ - سزار شریف



باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خو را را چنگال و دندان بشکنم
« مولینا »

شور جرس

شورنده رودنر کشم صخره به طوفان بشکنم
دژواره ها را برکنم تیره روانان بشکنم
بستر به غوغا در کشم خار و خس و خاشاک را
ساحل به ساحل - رزنم، دل بردم، جان بشکنم
برخاستم تا در جهان شور اوین بر پا کنم
رسم گهن برهم زلم زنجیر و زندان بشکنم
میگفت و ندیگفتم که ها، نی بشکنی نی بشکنم
او کوه ها برجا و سن چون شیشه آسان بشکنم
نفرین و ننگم باد اگر با کاروان در نیمه راه
الفت زیاران بگسلم پیماقی به آنان بشکنم
با یکجهان شور جرس تا هر کشایم از قفس
فغفور رنگین نفس در پای جانان بشکنم
در خط اوج آرزو شوری برآرم از گلو
سوزنده عطش جستجو در چشمه ساران بشکنم

ثور ۱۳۶۱ - سزار شریف

برنده جایزه اول شاعره در سطح زون شمال

به وطن فریب خورده

وطندار

وطندار ای وطندار ای وطندار

وطن بی خواهد از ما کار و پیکار

وطندار ای که از پیداد دشمن

فقیر و ناتوان و زار بودی

به چنگ غریب و اندوه جانسوز

امیر روز نکبت با ر بودی

گرسنه، بی زوا، بی خانه بی نان

برهنه، بی دوا بیمار بودی

شمال که کودکانت بی گریستند

تو هر شب گویی با تم دار بودی

تن لاهر، رخ زرد و لب خشک

ز عمر خویشتن بیزار بودی

غلام خان و بیک بی سروت

هماره برده ارباب خونخوار

وطندار ای وطندار ای وطندار

وطن بی خواهد از ما کار و پیکار

ترا میگفتم و میگفتی آری

بدنبال سیاهی روشنی هست

بسا طجور و بیداد و ستم را
 قیام توده ها برچیدنی هست
 - ستمگر خصم مردم خصم میهن
 سزای خویشتن را دیدنی هست
 نپرد بر حق ما یکزبانی
 جزای دشمنان را دادنی هست
 نهال جنبش ز حمتکشان را
 هوای ملک ما پروردنی هست
 خوشا آنسانکه میگفتیم دیدیم
 قیام خلق و اردوی فداکار
 وطندار ای وطندار ای وطندار
 وطن میخواهد از ما کار و بهکار
 به یاد آر آن ستمهای که دیدی
 تو تادی از ستمگر دشمن خود
 گنون برخیز بی پروا و بی باک
 سزای هر ستمگر میهن خود
 توار بند رسته جاوید برکش
 قبا ی بندگی را از تن خود
 در فخر آرمان خود بر افراز
 فراز گوه و دشت و برزن خود

تو شاهین زاده‌ی آزادی را
بر افشان بال و پر بر مامن خود
وطن ویرانه گشته ای برادر
وطن را این چنین ویرانه بگذار
وطندار ای وطندار ای وطندار
وطن می‌خواهد از ما کار و پیکار
عقرب ۱۳۶۱ - مزار شریف



بما سبت شصت و پنجمین سال پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر

چرخش تاریخ

در شبان تیره آکنده از رنج گران
در گدازان کوره بیداد و جور بیکران
در فضای تار و تفتانی که می پنداشتی
زندگی گوی بی جهنم و اربکشاده دهان
فقر و محنت قسمت مردان کار و کارزار
راحت و شادی سرانجا خاصه اهریمنان
چندتن را تکدرخت کامرانی با رور
دیگران را آرزو نازای و دست اندر دهان
خلفه‌هایی بهره از آزادی در ملک خویش
دشمن تاراجگر آن سر زمین را با سبان
بیکران بیداد «تزاران» همچون اژدها
هر نفس روح شرتک آگین مردم را گزان
در چنین جانسوز و تن فرمای روز و روزگار
در چنین خاکی که خار غصه سی روئید از آن
بر خیزد از خاک و در آن خورشید اکتوبر کبیر
بر خیزد از زرم مردم ناخگران جاودان
کارگر برخاست و بر لب با نکه پیکار و ستیز
بزرگ هم‌رزم اودر رسته‌خیز بی امان
انقلاب خلق بود و حزب «لنین» پیشگام
چرخش تاریخ بود و گردش دور زمان

برکشید از روزگار خاین میهن دمار
فوج پيشاهنگ سرخ از هر گرانۀ تا گران
بر فراز باره بيداد خصم افراشته شد
هرچم گلگون آزادی و صلح جاودان

* * *

تا بود در نيلگون دامن چرخ چنبری
شامگاهان اختران، تابان چو آتشپاره گان
بامدادان تا بود گلرننگ بهنای افق
در بهاران تا بروید لاله در صحرا کران
زنده باد حماسه جاوید اکتوبر گهر
جاودان باد اسرود صلح و کاراندر جهان
عقرب ۱۳۶۱ - مزار شریف



در بزرگداشت از هژده سالگی ح - د خ - ا

مشعل فروزان

حزب من!

یاد آن روز بزرگ و جاودانی زنده باد
جاودان روزی که تو در پهنه پر شور هستی با نهادی
و آن زمان پیکار جوانان

بی هراس از زوزه خفاش شب پرست
در تالابی تو با هم عهد بستند، استوار
عهد جنبش، عهد رستاخیز، عهد کارزار

* * *

دور و حشت بود و بیامداد و ستم

زندگی آنگاه همچون سایه لرزان شبح ناشناس

روز و شب لبریز از بیم و هراس

لحظه ها آکنده از فریاد از اندوه از ماتم

دیده ها پر نم

چهره ها پر درد و لب ها خشک و بی لبخند

دست و پا دریند

راه ناهموار اسلام استین رزمندگان بی باک جوانان جاد و پیکار

پاسداران فسو انکبوت دار ظلمت دشمنه خونریز در کف در کمین تو کمین خلق

اما تو

ای فروزان مشعل راه نجات راستین خلق

در نبرد نور و ظلمت
سوج بودی سیل گشتی سیل تو فانی گشتی
صخره بودی کوه گشتی کوه ها بر جای گشتی
آری آری

توغریوا رود گشتی ، کوه گشتی
شاخه بالنده بودی چنگل انبوه گشتی
هرزه بادخشم خونخواران بی آرم بر تو بی اثر بود
سوجهایت رزم پرور
شاخه هایت سایه گستر
دانه هایت هر کجا در گلزمین جنبش محنت کشان رنج دیده بارور بود
رزم مردم را ظفر بود و تلاش پاسداران فسونکردار ظلمت بی ثمر بود

* * *

حزب من !
یاد آروز بزرگ و جاودانی زنده باد
جاودان روز وفا با عهد، عهد استوار
عهد جنبش، عهد رستاخیز عهد کارزار
غافل از نیروی همچون کوه چون کوه گران تو
شب پرست روی برتا بیده از خورشید بر تو حمله ور شد
و چه زیبا بود وانگه، وانگهی کز خشم، خشم انقلاب
صخره ها لرزید ، کوه جنبید
سوجهات تو فتنه شد چون سیل در صحرا گران

شد فروزان شعله‌های خشم و در آتش کشید

بارۀ جادویی بیداد افسونگستران

* * *

تا بروید لاله‌های سرخ اندر نو بهار

تا شما نگاه «هر فلک پیرایه بندد اختران»

زنده باد اخلاق

زنده بادا جنبش محنت‌کشان

جدی ۱۳۶۱ - مزار شریف



دیدار

شاعر این شعر را هنگام بازدید از جمهوری تاجکستان اتحاد شوروی
سروده و آنرا در محفل ادبی که با اشتراك شاعران و نویسندگان
افغانی و تاجیکی در مقر اتحادیه نویسندگان جمهوری تاجکستان
بر گزار شده بود بر خوانده است.

تاجکستانا ترا باد اسلام

ای شکوفا کشور جاوید نام

سرزمین صلح و آزادی و کار

وین گراسی گوهران را پاسدار

سهددانش سیهن فضل و هنر

کشور دانشوران نامور

خواهگاه «عینی» خورشیدرای

خفته «تورن زاده» راعشرت سرای

«سومن» و «لایق» سخنپرداز تو

نکته سنجان بلند آواز تو

زاد گاه سردمان نامدار

ای به محنت قهرمانانرا دیار

خلق محنت پیشه تو شاد باد

«خواجگی قشلاق» متوالیاد باد

در کهن تاریخ تو از رزم و کار

داستانهایست بیرون از شمار

داستان خشم و عصیان و ستیز

قصبه کار و نبرد و رستخیز

ای دلا را سرزمین بی نیاز

چشمه سار موجهای پیشتا ز

بر نهاده «وخش» تو باز یوفر

تاج نورانی «نارک» راهبر

من همی خواهم که اندر این سرود

بر تو و خلق تو برخوانم درود

خلق الفت پرور ملک مهین

مردم ما را عزیز را ستین

شادم از دیدار روی دوستان

دو ستی را پاسدار را ستان

ای شما مارا به یاری پیشگام

راستین یاران مادر صبح و شام

تاجک و افغان عزیزان هم اند

در غم و شادی شریکان هم اند

هر دولت یک روان و یک دل اند

گر به «دوشنبه» و یاد «کابل» اند

هر دوسوی روشنایی رهسپار

هر دورا بر لب سرود صلح و کار

واپسین حرف من و حسن ختام

باد بر جمهوری تاجیک سلام

دوستان از شاعر بلخ گزین

بر شما بادا درود آتشین

حوت سال ۱۳۶۱ - دوشنبه - تاجکستان



گل انارین

کهن گردون گردنده دگرگون کرد آئین را
پیشانی فراز آمد تبار ماه و پروین را

خزانی بادها بر شد به کرداری که پنداری
سپاهی بر فرازیده در فتن رزم خونین را
چو دود تلخ و توفنده کز آتشخانه برخیزد
سحاب تیره پوشیده سپهر لاژوردین را

گیاها ن خشک و غوا پیله بسط از بلوغ بر چیده
نه جام باده نی ساقی گلستان نگارین را
چو دستی از تن خونین جدا در بوستان بینی
شکسته شاخه سبز گل ناز انارین را

زها نیز متمباره بخون خفته گل و لاله
نمیدانم که بردارم زویش یا کدامین را
خنک فصلی که اندر اوستوز اباد را بینی
چنان کز کینه هیچنده گزنده مار خشمین را

* * *

دگر باره بهار آید گل و لاله بهار آید
که بوس و کنار آید شاد و رنگین را
دگر باره به عروج گزین شاد آویزد
بهارین باد سبز بند گلو بند بغشین را

چو «دلگیر» اؤخزانم من بیا سخ کی توانم من

سرودن شعور پلندیسی سخن سدلانو پلوزین را

قوس ۱۳۶۲ - سوزاوشویف

برنده جایزه اول مشاعره در مطبخ زون شمال



اهداء : به کارگران حماسه ساز کود و برق
دستان دهشگر

ترا سپاس می‌نهم
ز ژرفنای چشمه بارروح پراسید خود
به کارخانه فروغزای تو
به بارکارگاه نامه ساز تو
به «برق» تو
به «گاز» تو
سلام می‌دهم

* * *

دودمت پرتوان تو
دوشاخ سبز بارور
ز پتک آهنین تو
جهدشراة ظفر
وساغر روان تو
لبالب از شراب آرماتیک پیکران تو
من و تو هر دو همصدا
و هر دو همان زچاه ساررنج بردگی دیگران را
تو همیشه از رزم راهیان پرتیرین چکا دزدگی
و من به واژگان آتشین شعر، نغمه خوان تو
* * *

ترا سپاس می‌نهم
ترا که کار و کارزار بی‌امان تو

جهان نو بپا گند
جهان صلح و دوستی و راستی
چونان بهشت، جاودانه فارغ از کژی و گامستی

* * *

شکفته میشود زمین
ز دانه های ژاله رنگ « کود پوریا » ی تو
رفاه ساز مزد شصت تو
گشاده چون طلیعه زرین آفتاب
به بخشش و دهش دست تو
شکوه زندگی نهفته در نبرد بی شکست تو
و هست و بود این وطن
به بود و هست تو
شکفته با دهر کرا نه وطن ز کار و گمارزار تو
درود آتشین من نثار تو
و من به برگ برگ خوشه های واژگان شعر سبز خود
ترا سلام میدهم
ترا سپاس می نهم

حمل ۱۳۶۳ - مزار شریف

عنوان های دفتر	صفحه
دل نا کام	۱
خواب	۲
فرور دین آرزو	۴
گل پندار	۵
مرغ بریده پر	۷
عزای دوا استاد	۹
فریاد	۱۲
ما در	۱۳
به شاعر جوان «دلگیر»	۱۵
بیا سخ شاعر «شهیر»	۱۶
تکدرخت	۱۷
اشک	۱۸
همبستگی	۲۰
مینوی مین	۲۲
شورجرس	۲۵
وطن دار	۲۶
چرخ های تاریخ	۲۹
مشعل فروزان	۳۱
دیدار	۳۴
گل انارین	۳۶
دمتان دمشکر	۳۸





محمد اسحاق «دلگیر» به سال ۱۳۲۴ در روستای انگرخانه سفلی مربوط ولسوالی نهرشاهی ولایت بلخ در خانواده یک کشاورز کم زمین چشم به جهان گشود دوره ابتدائی مکتب را در زادگاهش و دوره متوسطه را در لیسه باختر مزارشریف به پایان رساند، چند سالی را در کار دهقانی بسربرد و پس از آن مدت هژده سال کارمند مدیریت تعالیم و تربیه و مدیریت نفت و شکر در مزارشریف بود و اکنون منشی شورای ولایتی اتحادیه نویسندگان ولایت بلخ است

دلگیر سرایش شعر را از سال ۱۳۴۰ آغاز کرد و سروده هایش را در روزنامه ها و مجله های کشور به چاپ رسانید، «در خط اوج آرزو» نخستین گزینۀ شعری است که از وی منتشر میشود و مجموعه شعر یکی بنام «پسرلی» بزبان پشتو و دیگری بنام «در بر که کبود» بزبان دری را نیز برای چاپ آماده دارد.

اشر کرده های اتحادیه نویسندگان ولایت بلخ:

- ۱ - شاخستان اندیشه
- ۲ - ستایشگران نور
- ۳ - پیراهن ارغوانی
- ۴ - شکرده های آموزش...
- ۵ - سلام به آفتاب
- ۶ - در خط اوج آرزو



تاریخ طبع - عقرب ۱۳۶۳

مطبعه دولتی بلخ